



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

کار تو داری صنما (۱و۲)، قدر تو باری (۳) صنما
ما همه پابسته (۴) تو، شیرشکاری صنما

دلبر بی‌کینه ما، شمع دلِ سینه ما
در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما

زرّه به زرّه بر تو، سجده‌کنان بر در تو
چاکر و یاری‌گر (۵) تو، آه چه یاری صنما

هر نفسی تشنه‌ترم، بسته جوعُ البقرم (۶)
گفت که دریا بخوری؟ گفتم کاری (۷) صنما

هر که ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد به خدا
آنکه اگر مرگ بُود پیشِ تو باری صنما

نیست مرا کار و دکان، هستم بی‌کارِ جهان
زان که ندانم جزِ تو کارگزاری صنما

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هر دو خبر
کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما

روز مرا دیدنِ تو، شب غمِ بُریدنِ تو
از تو شبم روز شود، همچو نهاری (۸) صنما

باغِ پُر از نعمتِ من، گلبنِ (۹) با زینتِ من
هیچ ندید و نبُود چون تو بهاری صنما

جسمِ مرا خاک کنی، خاک مرا پاک کنی
باز مرا نقش کنی، مامعذاری (۱۰) صنما

فلسفیک (۱۱) کور شود، نور ازو دور شود
زو ندمد سنبلِ دین، چون که نکاری صنما

فلسفی این هستی من، عارفِ تو مستی من
خوبی این، زشتی آن، هم تو نگاری (۱۲) صنما

- (۱) صنم: بت، دلبر، معشوق
 - (۲) صنما: ای معشوق
 - (۳) باری: می بارانی، نازل می کنی
 - (۴) پابسته: اسیر، محبوس
 - (۵) یاری گر: یاری کننده، مساعد و موافق
 - (۶) جوع البقر: بیماری که شخص هرچه بخورد سیر نشود، کنایه از طلب بسیار.
 - (۷) کاری: که آری
 - (۸) نهار: روز
 - (۹) گلبن: بوته گل، درخت گل
 - (۱۰) ماه عذار: ماه سیما، ماهرو
 - (۱۱) فلسفیک: فلسفی حقیر و ناچیز
 - (۱۲) نگاریدن: نگاشتن، نوشتن، رقم زدن
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

دلبر بی‌کینه ما، شمع دل سینه ما
در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما

زرّه به زرّه بر تو، سجده‌کنان بر در تو
چاکر و یاری‌گر تو، آه چه یاری صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ (۱۳) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کار من بی‌علت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علت، ای سقیم^(۱۴)

عادتِ خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهر ما بساط
که: بگوئید از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صنُع(۱۵) و صانع(۱۶) را به هم

کارگه چون جای روشن‌دیدگی(۱۷) است
پس برونِ کارگه، پوشیدگی است

رو به هستی داشت فرعونِ عَنود
لاجرم از کارگاهش کور بود

(۱۵) صنُع: آفرینش

(۱۶) صانع: آفریدگار

(۱۷) روشن‌دیدگی: روشن بینی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق (۱۸) بود

(۱۸) تفتیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۷

چشمها و گوش‌ها را بست‌اند
جز مر آنها را که از خود رست‌اند

جز عنایت که گشاید چشم را؟
جز محبت که نشاند خشم را؟

جهدِ بی توفیق خود کس را مباد
در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ (۱۹)

(۱۹) سَدَاد: راستی و درستی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت
کَانَ فِرَاقِ آرد یَقِینِ در عَاقِبَت

نُطِقِ مُوسَى بُدُ بر اَندَازَه، و لَیْک
هَم فِزُونِ آمَدِ زِ کَفَتِ یَا رِ نَیْک

آن فِزُونِی بَا خَضِرِ آمَدِ شِیقَاقِ (۲۰)
گَفَت: رَوُ تَو مُکَثِّرِی (۲۱) هَذَا فِرَاقِ

قرآن کریم، سورہ کہف (۱۸) ، آیہ ۷۸

«... قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ»

«...گفت: این [زمان] جدایی میان من و توست»

موسیا، بسیار گویی، دور شو
ور نه با من گنگ باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌یی (۲۲)
تو به معنی رفته‌یی بگسسته‌یی

چون حَدَثِ کردی تو ناگه در نماز
گویدت: سَوِي طَهَارَتِ رَوْ بَتَاز

وَر نرفتی، خشک، جُنبان می‌شوی
خود نمازت رفت پیشین (۲۳) ای غوی (۲۴)

(۲۰) شِقاق: جدایی و دشمنی

(۲۱) مُکْثِر: پُرگو

(۲۲) شِسْتَه: مخفف نشسته است.

(۲۳) پیشین: از پیش

(۲۴) غوی: گمراه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را
صد سال گرم داری، ناننش فطیر (۲۵) باشد

(۲۵) فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳

جوابِ مشکلِ حیوانِ گیاه آمد و گاه
که تخمِ شهوتِ او شد خمیرمایه خواب

خر از کجا و دمِ عشقِ عیسوی ز کجا؟
که این گشاد ندادش مُفْتَحُ الْأَبْوَابِ (۲۶)

که عشقِ خلعتِ جانست و طوقِ گرَمنا (۲۷)
برای ملکِ وصال و برای رفعِ حجاب

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاَهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ
خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»

«و محققاً ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم
و آنها را (بر مرکب) در برّ و بحر سوار کردیم و از
غذاهای پاکیزه آنها را روزی دادیم و آنها را بر
بسیاری از مخلوقات خود برتری بخشیدیم.»

(۲۶) مُفْتَحُ الْأَبْوَابِ: گشاینده درها، خدای تعالی

(۲۷) كَرَّمْنَا: گرامی داشتیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

خمیرکرده یزدان کجا بماند خام؟
خمیرمایه پذیرم، نه از فطیرانم (۲۸)

فَطیر چون کند او فَاطِرُ السَّمَوَاتِ (۲۹) است
چو اخترانِ سماوات از مُنیرانم (۳۰)

(۲۸) فَطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

(۲۹) فَاطِرُ السَّمَوَاتِ: شکافنده آسمانها

(۳۰) مُنیر: نور دهنده، درخشنده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است
چرا رفتی تو و هر کاره (۳۱) گشتی؟

(۳۱) هر کاره: کسی که هر کاری را بر اساس انگیزه‌های من ذهنی‌اش انجام دهد، همه کاره.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است
تلخ آید شِگر، اندر دهن صفرایی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۴

سخت گیرد خاها مر شاخ را
ز آنکه در خامی، نشاید کاخ را

چون پخت وگشت شیرین، لب‌گزان
سست گیرد شاخها را بعد از آن

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

سخت‌گیری و تعصبِ خامی است
تا جنینی، کار، خون‌آشامی است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخِ وجودِ من ازین گردش فرو ماند
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۱

وآنکه در ظلمت براند بارگی (۳۲)
برکند زآن نور دل، یکبارگی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۷

هر که را افعالِ دام و دَد بُود
بر کریمانش گُمانِ بد بُود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرْم (۳۳) عاریتست
امر را طاق و طُرْم ماهیتست

از پی طاق و طُرْم، خواری گَشند
بر امیدِ عَزِّ در خواری خُوشند

بر امیدِ عزِّ ده روزهٔ خُدوک (۳۴)
گردنِ خود کرده‌اند از غم، چو دوک

چون نمی‌آیند اینجا که منم؟
کاندرین عزِّ، آفتابِ روشنم

(۳۳) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری

(۳۴) خُدوک: پریشانی، پراکندگی خاطر از امورِ ناملایم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر اِسْتِکْمالِ (۳۵) خود، دو اسبِ تاخت (۳۶)

(۳۵) اِسْتِکْمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی

(۳۶) دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۵

دست می‌دادش (۳۷) سخن، او بی‌خبر
که خبر هرزه بُود پیشِ نظر

این خبرها از نظر خود نایب است
بهرِ حاضر نیست، بهرِ غایب است

هر که او اندر نظر موصول شد
این خبرها پیشِ او معزول (۳۸) شد

(۳۷) دست دادن: حاصل شدن، میسر گشتن

(۳۸) معزول: عزل شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

خوش برانیم سویِ بیشه شیرانِ سیاه
شیرگیرانه ز شیرانِ سیه نگریم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

آفتابی که ز هر ذره طلوعی داری
کوهها را جهتِ ذره شدن میسای

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری
چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دمِ خوش را کنارِ بامِ دان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴

مر لئیمان^(۳۹) را بزن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر^(۴۰) دهند

لاجرم^(۴۱) حق هر دو مسجد آفرید
دوزخ آنها را و، اینها را مزید

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قومِ زحیر^(۴۲)

زآنکه جباران^(۴۳) بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(۳۹) لئیم: ناکس، فرومایه
(۴۰) بر: میوه
(۴۱) لاجرم: به ناچار
(۴۲) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
(۴۳) جبار: ستمگر، ظالم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان
در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفت: خُنک تو را که تو در غمِ ما شدی دوتو^(۴۴)
کار تو راست در جهان ای بگزیده کارِ من

(۴۴) دوتو: خمیده، دولا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۴

عقلِ جُزُو، از کلّ گویا نیستی
گر تقاضا بر تقاضا نیستی

چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد
موجِ آن دریا بدینجا می‌رسد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِ خود^۳
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارهم از نیک و بد

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ای
در پیشه بی‌پیشگی کرده‌ست ما را ناخرد

هرروز همچون ذرّها رقصان به پیشِ آن ضیا (۴۵)
هرشب مثالِ اختران طوّافِ (۴۶) یارِ ماخذ (۴۷)

(۴۵) ضیا: نور

(۴۶) طوّاف: چرخنده، گردنده

(۴۷) ماخذ: ماهچهره، زیبا رخسار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب
عزّ درویش و، هلاکِ بولهب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضاست
اگر بیارم، از آن ابر بر سرتِ بارم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اِله
گر همی‌خواهی، ز گس چیزی خواه

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ (۴۸) و دیدارِ خدا

قرآن کریم، سوره طلاق (۶۵)، آیه ۳

«... وَ مَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...»

«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»

(۴۸) جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴

خانه‌یی را کش دریچه‌ست آن طرف
دارد از سیرانِ آن یوسف شرف

هین دریچه سویِ یوسف باز کن
وز شکافش فُرجه‌یی (۴۹) آغاز کن

عشق‌ورزی، آن دریچه کردن است
کز جمالِ دوست، سینه روشن است

پس هماره رویِ معشوقه نگر
این به دستِ توست، بشنو ای پدر

(۴۹) فُرجه: تماشا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خودِ نهان، دیو دنی (۵۰)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی
خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار
خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه
کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می نشینم
و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعلِ حق نَبُدْ غافل چو ما

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و
اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از
زیان دیدگان خواهیم بود.»

در گُنه، او از ادب پنهانش کرد
ز آن گُنه بر خود زدن، او بر بخورد

(۵۰) دنی: فرومایه، پست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟
چونکہ چشیدم از لبش، یادِ شِگرِ چرا کنم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی^{۵۱} ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرِم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمان^{۵۲} آن بده

(۵۱) مُفتی: فتوا دهنده

(۵۲) ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حَزْمٌ (۵۳)، سُوءَ الظَّنِّ (۵۴) گفتی آن رسول
هر قَدَمِ را دام میدان ای فَضُول

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قَدَمِ دامی است، کم ران اُوستاخ

آن بُزِ کوهی دَوَدِ که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو

(۵۳) حَزْمٌ: دوراندیشی در امری، هوشیاری و آگاهی

(۵۴) ظَنٌّ: حدس، گمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷

آن عصایِ حَزْم و استدلّال را
چون نداری دید، می‌کن پیشوا

ور عصایِ حَزْم و استدلّال نیست
بی‌عصا گش بر سرِ هر ره مایست

گام زآن سان نه، که نابینا نهد
تا که پا از چاه و از سگ، وارهد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشده به بی‌جهاتت (۵۵)

(۵۵) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهیست
تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال (۵۶)

(۵۶) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگین ای فَتّی^(۵۷)
گرچہ جو صافی نماید مر تو را

(۵۷) فَتّی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید^(۵۸)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۵۸) حَدید: آهن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُدِ عدمِ را؟ چه نشانِ نهیِ قَدَمِ (۵۹) را؟
نگرِ اوّلینِ قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

(۵۹) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
ما همه پابسته‌تو، شیرشکاری صنما

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۷

هرکه دیدِ او نباشد دفعِ مرگ
دوست نبود، که نه میوه‌ستش، نه برگ

کار آن کار است، ای مشتاقِ مست
کاندر آن کار، آر رسد مرگت خوش است

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان
آن که آید خوش تو را مرگ اندر آن

گر نشد ایمانِ تو ای جان چنین
نیست کامل، رو بجزوِ اکمالِ دین

هر که اندر کارِ تو شد مرگدوست
بر دلِ تو، بی‌کراهت دوست، اوست

چون کراهت رفت، آن خود مرگ نیست
صورتِ مرگ است و نُقلانِ کردنیست (۶۰)

چون کراهت رفت، مُردن نفع شد
پس درست آید که مُردن، دفع شد

دوست حق است و، کسی کتش گفت او
که تویی آن من و، من آن تو

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد
بسته عشق، او را به حبلِ مِنْ مَسَد

قرآن کریم، سوره مسد (۱۱۱)، آیات ۴ و ۵

«وَأَمْرَاتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ، فِي جِذْعِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ.»

«و زنش هیزهکش است. و بر گردن ریسمانی از
لیف خرما دارد.»

چون بدید او چهره صدر جهان
گویا پریش از تن، مرغ جان

همچو چوب خشک افتاد آن تنش
سرد شد از فرق جان تا ناخنش

هرچه کردند از بخور و از گلاب
نه بجنبید و، نه آمد در خطاب

شاه چون دید آن مُزَعْفَر (۶۱) روی او
پس فرود آمد ز مَرگَب، سوی او

گفت: عاشق دوست می‌جوید به تفت (۶۲)
چونکه معشوق آمد، آن عاشق برفت

عاشقِ حَقِّی و حق آنست کو
چون بیاید، نبود از تو تایی مو (۶۳)

صد چو تو فانیست پیش آن نظر
عاشقی بر نفی خود خواجه مگر؟

سایه‌یی و، عاشقی بر آفتاب
شمس آید، سایه لا گردد شتاب

(۶۰) نُقْلَانِ كَرْدَنِ: نقل کردن، انتقال یافتن

(۶۱) مُزَعْفَرٌ: زرد، زعفرانی

(۶۲) تَفْتٌ: گرمی و حرارت

(۶۳) تَائِي مَوْ: تارِ مَوْ

مجموع لغات:

- (۱) صنم: بت، دلبر، معشوق
- (۲) صنما: ای معشوق
- (۳) باری: می‌بارانی، نازل می‌کنی
- (۴) پابسته: اسیر، محبوس
- (۵) یاری‌گر: یاری‌کننده، مساعد و موافق
- (۶) جوعُ البقر: بیماری که شخص هرچه بخورد سیر نشود، کنایه از طلب بسیار.
- (۷) کآری: که آری
- (۸) نهار: روز
- (۹) گلبن: بوته گل، درخت گل
- (۱۰) ماهِذار: ماه‌سیما، ماه‌رو
- (۱۱) فلسفیک: فلسفی حقیر و ناچیز
- (۱۲) نگاریدن: نگاشتن، نوشتن، رقم زدن
- (۱۳) نَفْحَتُ: دمیدم
- (۱۴) سَقِيم: بیمار
- (۱۵) صُنْع: آفرینش
- (۱۶) صانع: آفریدگار
- (۱۷) روشن‌دیدگی: روشن بینی

- (۱۸) تَفْتِيقٌ: شکافتن
- (۱۹) سَدَادٌ: راستی و درستی
- (۲۰) شِقَاقٌ: جدایی و دشمنی
- (۲۱) مُكْتَبِرٌ: پُرگو
- (۲۲) شِسْتَةٌ: مخفف نشسته است.
- (۲۳) پِيشِيْنٌ: از پیش
- (۲۴) غَوِيٌّ: گمراه
- (۲۵) فَطِيْرٌ: نانی که درست پخته نشده باشد.
- (۲۶) مُفْتَحُ الْاَبْوَابِ: گشاینده درها، خدای تعالی
- (۲۷) كَرْمِنَا: گرامی داشتیم
- (۲۸) فَطِيْرٌ: نانی که درست پخته نشده باشد.
- (۲۹) فَاطِرُ السَّمَوَاتِ: شکافنده آسمانها
- (۳۰) مُنِيْرٌ: نور دهنده، درخشنده
- (۳۱) هِرْ كَارِهٌ: کسی که هر کاری را بر اساس انگیزه‌های من
ذهنی‌اش انجام دهد، همه کاره.
- (۳۲) بَارَكِيٌّ: مطلق سُتور، اسب
- (۳۳) طَاقٌ وَ طُرْمٌ: جلال و شکوه ظاهری
- (۳۴) خُدُوْكٌ: پریشانی، پراکندگی خاطر از امورِ ناملايم
- (۳۵) اِسْتِكْمَالٌ: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
- (۳۶) دَوَاسِبُهُ تَاخْتِنٌ: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

- (۳۷) دست دادن: حاصل شدن، میسر گشتن
- (۳۸) معزول: عزل شده
- (۳۹) لئیم: ناکس، فرومایه
- (۴۰) بر: میوه
- (۴۱) لاجرم: به ناچار
- (۴۲) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
- (۴۳) جبّار: ستمگر، ظالم
- (۴۴) دوتو: خمیده، دولا
- (۴۵) ضیا: نور
- (۴۶) طواف: چرخنده، گردنده
- (۴۷) ماخذ: ماه‌چهره، زیبا رخسار
- (۴۸) جَنَّتِ الْمَأْوَىٰ: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه
- (۴۹) فرجه: تماشا
- (۵۰) دنی: فرومایه، پست
- (۵۱) مُفْتَىٰ: فتوا دهنده
- (۵۲) ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن
- (۵۳) حَزْم: دوران‌دیشی در امری، هوشیاری و آگاهی
- (۵۴) ظَن: حدس، گمان
- (۵۵) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۵۶) نُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

(۵۷) فَتَى: جوان، جوانمرد

(۵۸) حَدِيد: آهن

(۵۹) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

(۶۰) نُقْلَانِ كِرْدِن: نقل کردن، انتقال یافتن

(۶۱) مُزَعْفَر: زرد، زعفرانی

(۶۲) تَفْت: گرمی و حرارت

(۶۳) تَايِ مَو: تارِ مو